

هو العليم

هدایت تکوینی و تشریحی ائمه علیهم السلام

شرح حدیث عنوان بصری - ولایت و هدایت -

جلسه ۳

بیانات

آیه الله حاج سید محمد محسن حسینی طهرانی

قدس الله سره

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين

و الصلاة و السلام على سيد النبيّن و اشرف النبياء و

المرسلين أبي القاسم محمّد

و على آله الطيّبين الطّاهرين المعصومين المكرمين

و اللعنه على أعدائهم أجمعين

**دلیل امام صادق علیه السلام برای**

**نپذیرفتن عنوان بصری**

عرض شد در پاسخ امام صادق علیه السّلام به

عنوان بصری، حضرت دو جهت را برای عدم قبول

و عدم ارتباط با او بیان می کنند؛ یکی جهت اجتماعی

قضیه است و یکی جهت شخصی. از نقطه نظر

شخصی حضرت می فرمایند: «من اوقاتم در منزل به

بطالت نمی گذرد. من در منزل به اوراد و اذکار

مشغول هستم»؛ «وَمَعَ ذَلِكَ لِي أُورَادٌ فِي كُلِّ سَاعَةٍ مِنْ  
أَنْاءِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ» ساعات در منزل برای من مغتنم  
است؛ که این در فقره دوّم آمده است. در فقره اوّل  
حضرت می‌فرمایند: «إِنِّي رَجُلٌ مَطْلُوبٌ» من تحت  
نظر هستم. یعنی از بعد اجتماعی من نمی‌توانم با تو  
ارتباط داشته باشم؛ تحت نظر هستم. از نقطه نظر  
شخصی هم که من در منزل کار دارم. امام  
علیه السّلام که درس نمی‌خواند که بگوید من در  
منزل مطالعه دارم می‌خواهم به کتابهایم برسم، به  
درس برسم؛ اینها علومشان علوم لدنّی است.

پس حضرت در منزل چه کار می‌کنند؟ طبعاً  
اوقات ایشان به عبادت می‌گذرد که از عبادت تعبیر  
به ذکر و ورد کرده‌اند و بحث ذکر و ورد إنّ شاء الله  
بعداً می‌آید که چرا انسان احتیاج به ورد دارد و چرا  
انسان در سیر و سلوک نیاز به ذکر دارد و اثرات ذکر  
و ورد در نفس چگونه است و چرا عده‌ای با این  
قضیه مخالفت کرده‌اند.

اما نکته اوّل این است که حضرت می‌فرمایند:

«إِنِّي رَجُلٌ مَطْلُوبٌ»؛ من زیر نظر هستم، دستگاه مرا

زیر نظر دارد، مراقب من هستند و این مراقبت برای من ممکن است گران تمام شود. این مراقبت برای من ممکن است اشکال ایجاد کند.

## وابسته نبودن هدایت به حضور و غیبت

### امام

حالا صحبت در این است که آیا این مانعی را که امام علیه السّلام در اینجا ذکر می‌کند به معنای حجاب و به معنای جلوگیری از رشد و تکامل و هدایت افراد است؟ یعنی چون من تحت نظر هستم و تحت مراقبت هستم، لذا باب هدایت دیگر بسته است، شما حق ندارید اینجا بیایید و من هم نمی‌توانم کمکی به شما بکنم و ارتباط بین من و بین شما قطع شده، پس بنابراین شما دیگر به کار خود پردازید؟! آیا این طور است؟ اینکه امام نیست!

در جلسه قبل عرض شد اطوار و ادواری که برای ائمه علیهم السّلام گذشته است آن ادوار مختلف است. گاهی می‌دیدیم که مردم در ارتباط با امام علیه السّلام در کمال سهولت و در کمال یُسّر بودند. هر وقت می‌خواستند خدمت امام علیه السّلام می‌رسیدند.

امیرالمؤمنین علیه السّلام بیست و پنج سال در منزل خانه نشین بود، حضرت چه کار داشت در این بیست و پنج سال؟ یک مدّتی را به جمع آوری قرآن بر همان نسق مذکور - که هست و مفصّل است - به همان کیفیت حضرت گذراند، بعد دیگر چه کار می کرد؟ لابد مثل امام صادق اوقاتش را به ورد و ذکر می گذراند و إلاّ امیرالمؤمنین که درس نمی خواند، مطالعه نمی کرد.

این مطالعه و این درس و اینها، برای ما است. ما تا کتاب نخوانیم چیزی یاد نمی گیریم، چیزی نمی توانیم بیان کنیم. باید این کتابها را مطالعه کنیم و از این کتاب و از آن کتاب جمع آوری کنیم تا اینکه یک مطلبی را عرض کنیم و بعد می آئیم این مطالب را به خودمان نسبت می دهیم! [می گوئیم] فلان کس خوب صحبت می کند، فلان کس مطالب عالی می گوید، فلان کس مجلس گرمی دارد، فلان کس بسیار شیرین صحبت می کند و روایات خیلی عالی می خواند! این صحبت کردن و این مطالب را بیان کردن از کجا آمده است؟ اگر این کتب را از ما بگیرند

و این روایات را از ما بگیرند و این مراجع و مدارک  
کلام را از ما سلب کنند، ما چه متاعی برای عرضه در  
اختیار داریم؟ بنابراین ارزش کلام ما و ارزش  
صحبت ما به ارزش اصل و ریشه و مدرک اوست.  
این به ما چه مربوط است؟!

### جایز نبودن انتساب کلام معصوم به خود

اگر من خوب صحبت می‌کنم به خاطر این است  
که از کلام معصوم علیه السّلام در صحبت می‌آورم؛  
پس این خوبی برای من نیست، مجازاً من این را به  
خودم بستم. حقیقتاً این حُسن و این زیبایی از کلام  
معصوم است، به من چه مربوط است، به من چه  
ربطی دارد؟! اگر از اشعار در کلامم برای تمثیل و  
تشبیه و تقریب استفاده می‌کنم، این حُسن به آن  
شاعر و به آن گوینده‌ای برمی‌گردد که این مطالب را  
فرموده است.

روی این حساب تمام آنچه که از محسّنات و از  
تعریفها به من و امثال من نسبت داده می‌شود تمام اینها  
بِالْعَرَضِ وَالْمَجَازِ اسْتِ بِالْحَقِيقَةِ نِيسْتِ. بِالْحَقِيقَةِ بِرَايِ  
امام علیه السّلام است. بِالْحَقِيقَةِ بِرَايِ مَعْصُومِ  
عَلَيْهِ السَّلَامِ اسْتِ. اِگَر مَن اَمِينِ بَاشْمِ بَايْدِ اِيْنِ حَقِيقَتِ

را به اصل و ریشه برگردانم و اگر خدای نکرده خائن باشم به خود نسبت می‌دهم. روی این حساب چرا ما در الفاظ و در کلام و در نوشتجات خود وقتی که يك مطلبی را نقل می‌کنیم، آن اصل را ذکر نکنیم؟ فرض کنید يك شخصی می‌آید يك مطلب اخلاقی، يك مطلب حکمی، يك مطلب اجتماعی را بیان می‌کند، ما این را می‌گیریم لوح از او می‌سازیم، در منازل خودمان او را در معرض قرار می‌دهیم! وقتی که ما می‌دانیم این کلام از يك ریشه‌ای اتخاذ شده و از يك مرجعی گرفته شده و زیبایی این کلام عاریه‌ای است، نه زیبایی او اصیل و حقیقی است، چرا اصل و ریشه و مدرک او را به جای این ذکر نکنیم؟

من باب مثال فرض کنید که من کلامی را از امام سجّاد علیه السّلام نقل می‌کنم؛ شما به جای اینکه بیایید این مطلب را از امام علیه السّلام نقل کنید و نام مبارک امام سجّاد علیه السّلام را زینت بخش این لوح قرار بدهید، بگویید فلانی یک همچین حرفی زده است، این خیانت است! من چه کاره هستم در

اینجا؟! چرا ریشه و اصل را ما ذکر نکنیم؟! چرا آن حقیقتی که تمام این مجازات از آن حقیقت اشراب می‌شود، آن حقیقت را در معرض نیاوریم!؟

## عصمت و جاودانگی کلام معصوم

کلام معصوم علیه السّلام، معصوم است. امام علیه السّلام معصوم است، معصوم یعنی چه؟ یعنی هیچ‌گونه بر دامن قدس و طهارت او شائبه کثرت و گرد عوارض توغّل در ماده و دنیا نمی‌نشیند. این معصوم است و چون معصوم است جاوید است. امام علیه السّلام جاوید است. عصمت مطلق اختصاص به امام علیه السّلام دارد. اما بقیّه مردم جاوید نیستند، چرا؟ چون تا کسی به آن مقام طهارت مطلقه نرسد، کلام او به هر مقدار از علوّ و رُقّاء که باشد آمیخته به کثرت است؛ هر چه می‌خواهد باشد.

یک وقتی شما به کلام نگاه می‌کنید، من یک روایتی را از امام علیه السّلام نقل می‌کنم و بعد به جاودانگی امام علیه السّلام آن کلام هم جاودانه است. این به من ربطی ندارد، من در اینجا مثل این نوار یک واسطه‌ای بیش نبودم! الآن آیا این ضبط‌های متعدّدی که در اینجا هست ارزشی دارد؟ فقط



صحبت را می‌گیرد و خیلی هنر داشته باشد، زیبا بگیرد، بدون موج بگیرد، بدون اعوجاج بگیرد، غیر از این کاری از او برنمی‌آید. من هم کتاب را باز می‌کنم یک روایتی از امام علیه السّلام می‌خوانم و با این کلام، به خود زینت می‌دهم، به خود ترفّع می‌دهم به خود استعلاء می‌دهم، خود را بالا می‌برم. تمام اینها مربوط به کلام امام است، برای من نیست. اگر منظور کلام است، کلام معصوم جاودانه است، شخص که نمی‌تواند جاودانه باشد، آن که جاودانه است فقط معصوم است. اوست که از کثرت به نحو اطلاق بیرون آمده، بقیّه شائبه کثرت دارند و نمی‌توانند جاودانه باشند.

حالا امیرالمؤمنین علیه السّلام بیست و پنج سال در منزل بود، مردم می‌آمدند، می‌رفتند، هر کسی می‌خواست از آن حضرت استفاده بکند، در منزل باز بود؛ آنهایی هم که نمی‌خواستند استفاده بکنند کاری به حضرت نداشتند. بیست و پنج سال حضرت در اختیار همه بود! این یک زمان؛ یک زمانی هم ما می‌بینم که مثل زمان امام صادق علیه السّلام،

حضرت می فرمایند: «نیا اینجا! آمدن تو اینجا برای ما در دسر درست می کند».

در زمان موسی بن جعفر دوران، دوران اختناق بود؛ کسی نمی توانست پیش موسی بن جعفر برود. در زمان عسکرین علیهما السلام که عجیب دورانی بود! در زمان موسی بن جعفر که چند سال از عمر آن حضرت در زندان بود، به طور کلی ارتباط قطع بود. این تکلیف هدایت و ارشاد چه می شود در اینجا؟ چه تکلیفی در اینجا هست؟

### کیفیت هدایت اولیاء

عرض شد که به طور کلی مسئله هدایت و مسئله ارشاد به هیچ وجه ارتباطی با حضور و با غیبت ندارد. هدایت عبارت است از ارتباط نفس با مبدأ خود و نحوه اتّجاه و جهت دادن نفس از جانب پروردگار و مقام ولایت کلّیه بر حسب کیفیت و خصوصیتی که آن نفس واجد آن است. این مسئله، مسئله هدایت است.

بارها در زمان خلفا ما می دیدیم بعضی از علمای یهود، علمای نصاری می آمدند در مدینه و اینها با خلفاء محاجّه می کردند و آنها را محکوم می کردند،

همین که او محکوم می شود و این شخص می خواهد از مسجد خارج بشود و به طور کلی باب هدایت را بر خود منسد می بیند، یک نفر از اصحاب امیرالمؤمنین [اباذر] می آید با او برخورد می کند و می گوید کجا داری می روی؟ اوضاع و احوالت چگونه است؟ وقتی او مطلب را شرح می دهد، دستش را می گیرد می برد خانه امیرالمؤمنین. به امیرالمؤمنین عرض می کند که الآن یک هم چنین فردی آمده با یک هم چنین خصوصیتی و حضرت می آیند در مسجد و جواب می دهند. چه کسی این شخص را فرستاده است؟ [البته که] امیرالمؤمنین می فرستد؛ این را ولایت می گویند!

امیرالمؤمنین در خانه نشسته ولی با تمام شرایش وجود افراد معیت دارد. بدن او در خانه نشسته اما حقیقتش از خود آن فرد به او نزدیکتر است. اباذر می خواهد برود یک جایی، یک مرتبه مسیرش عوض می شود، می آید در مسجد، می گوید بروم من باب مثال دو رکعت نماز بخوانم. می آید دو رکعت نماز می خواند اوضاع را می بیند، [می گوید]

صبر کنید! می رود سُرّاخ امیرالمؤمنین، یا علی! بیا  
اسلام را دریاب که از بین رفت. حضرت بلند  
می شود می آید. چه کسی فکر او را برمی گرداند؟ چه  
کسی مسیر او را عوض می کند؟ چه کسی او را  
می آورد داخل مسجد؟ کیست؟ خود علی است؛ ما  
خیال می کنیم اینها اتّفاقی است؛ برحسب اتّفاق یک  
جریانی انجام می گیرد، صُدْفَهٌ و برحسب تصادف  
امیرالمؤمنین علیه السّلام می آید و این شبهه را حلّ و  
رفع می کند!

پس چه فرقی کرد بین اینکه علی خلیفه  
رسول الله باشد و بر مصدر خلافت و حکومت تکیه  
بزند و با ندای بلند و با صدای رسا بگوید: «سَلُونِي  
قَبْلَ أَنْ تَفْقِدُونِي فَإِنِّي بِطُرُقِ السَّمَاءِ أَعْلَمُ مِنْكُمْ بِطُرُقِ  
الْأَرْضِ» هر چه می خواهید از من پرسید

چه فرقی می کند بین این یا اینکه در منزل نشسته  
و به این کیفیت خود را در صحنه حاضر می کند؟  
تمام اینها یک منشأ دارد و قضیه این است. تمام این  
حرکات چه آن واقعه و چه این واقعه هر دو یک خط

---

۱. خاتمه المستدرک، ج ۳، ص ۹۶

است؛ آن خط، خط ولایت در مقام ابراز و در مقام اظهار در ملاء، این خط، خط ولایت در مقام اخفاء و در مقام اخفاء امّا هر دو بالمآل یک جهت را انجام می‌دهد و پی‌گیری می‌کند؛ یک سر سوزنی تفاوت نمی‌کند. اگر بخواهد تفاوت کند، این ظلم محض است؛ این ظلم است.

نظام تکوین بر عهده افراد و بر عهده خلق نیست. جریان تکوین و نظام تکوین در اختیار مردم نیست. امروز یک قضیه اتفاق بیفتد، فردا قضیه دیگر اتفاق بیفتد؛ امروز جنگ بشود، فردا صلح بشود، امروز یُسَر پیدا بشود، فردا عُسر پیدا بشود. این اختلافی که انسان در زندگی و در جریان طبیعی حیات خود و معیشت خود می‌بیند، این در اختیار انسان نیست؛ حداقل مقدار زیادش در اختیار انسان نیست! ولی آنچه که مهمّ است و آن در اختیار انسان است، تسلیم بودن در برابر حقّ است؛ این مهمّ است. تسلیم در برابر حقّ، این برای انسان مهمّ است. شرایط به هر کیفیتّی تفاوت پیدا بکند؛ آن ممکن است در اختیار انسان نباشد.

مرحوم آقای حداد به مرحوم آقا می فرمایند:

آقای سید محمد حسین برای من مهم نیست تو  
در عراق باشی، در کربلا باشی، در نجف باشی،  
در همسایه من باشی، یا در آن طرف زمین باشی؛  
اگر تو در غرب عالم باشی و من در شرق عالم،  
برای من تفاوت نمی کند

چرا تفاوت نمی کند؟! چون در آن عالم مکان و  
زمان راه ندارد. هدایت عبارت است از عبور نفس از  
شوائب نفسانی، این معنا، معنای هدایت است.  
تکامل عبارت است از عبور و رسیدن به تجرّد و در  
آنجا که مکان نیست. این مکان برای این دنیاست.  
در عالم تجرّد از ملکوت به بالا دیگر در آنجا مکان  
راه ندارد، در آنجا زمان راه ندارد؛ در غرب عالم  
است، اما انگار در کنار شما نشسته، چه فرق می کند،  
با شما دارد صحبت می کند.

در مجلس روضه وقتی که یاد سیدالشهدا  
علیه السلام می شود، چرا حال بکاء برایمان پیدا  
می شود؟ چون حضرت در کنار ما حضور دارد؛ اگر  
نداشت بکاء پیدا نمی شد؛ نه اینکه در کنار ما حضور  
دارد، اشتباه است، در دل و جان ما حضور دارد. ذکر  
اولیاء چرا برای انسان رقت می آورد؟ چون همین که

ذکر آن بزرگان می‌شود این نفس در مقام تجرّد خود  
و در مقام سرّ و ملکوت خود با سرّ و ملکوت آن ولیّ  
اتّصال پیدا می‌کند؛ تأثیر می‌گذارد؛ و الاّ اگر آن  
اتّصال نباشد، اگر ولیّ در کنار شما هم بنشیند به  
اندازه سر سوزنی تأثیر نمی‌گذارد

[آیا] خلیفه دوم در کنار پیغمبر نمی‌نشست؟! او  
در کنار پیغمبر می‌نشست ولی میلیونها سال با پیغمبر  
فاصله داشت! از پیغمبر بالاتر کسی نیست. چرا تأثیر  
نمی‌گذارد؟ چون باید نفس متأثر باشد، ملکوت باید  
به ملکوت پیوند بخورد و این دو به هم پیوند  
نمی‌خورد، جداست؛ این دو به هم ارتباط ندارد. امّا  
اگر ملکوت قرار باشد به ملکوت اتّصال پیدا بکند  
دیگر قُرب و بُعد در آنجا راه ندارد.

یک شخصی آمد خدمت مرحوم آقا از دوستان،  
می‌خواست برای کارش و اشتغالش جایش را عوض  
کند، برود یک جای دیگر؛ آمد به آقا گفت: آقا از  
کنار شما برای ما مشکل است جدا شدن و کنار رفتن  
و امثال ذلک. مرحوم آقا به او فرمودند:

آقا جان من! از نقطه نظر من، برای من فرقی  
نمی‌کند، هر کجای دنیا می‌خواهی شما برو. حالا

خودت بین کجا صلاح است؛ از نظر من  
فرقی نمی‌کند.

چه کسی این حرف را می‌تواند بزند؟ کسی که بر  
ملکوت او اشراف دارد و ملکوت او در مشتش است؛  
این شخص هر جا برود در تحت نظر او است، بُعد  
مکانی در اینجا معنا ندارد. چون راه خدا، راه تکامل،  
سیر در ملکوت است؛ عبور از عالم کثرت و رسیدن به  
تجرد محض است و به اندازه سر سوزنی مکان مهم  
نیست، اصلاً در آنجا مکان مطرح نیست! فلذا در زمان  
ما، امام علیه السلام عَجَّلَ اللهُ تَعَالَى فَرَجَهُ الشَّرِيفَ وَ  
جَعَلْنَا لِتُرَابِ مَقْدَمِهِ الْفِدَاءَ - حضرت بقیه الله - الآن از  
خود ما به ما نزدیکتر است. چرا؟ چون حضرت بر  
ملکوت ما و بر نفوس ما احاطه علی دارد؛ و این احاطه  
به معنی قرب، مجانست و مصاحبت است. اصلاً معنای  
ولایت همین است. اصلاً امکان ندارد شما یك «یا الله»  
بگویید، تا وقتی که از آن مقام ولایت عنایتی نشده  
باشد؛ نه اینکه با یا الله ما جلب عنایت می‌کنیم، عنایت  
شده که شما دارید «یا الله» می‌گویید.

امام حسن عسکری علیه السلام در آن روایت



معروف می فرمایند:

«لَا جَرَمَ أَنَّ مَنْ عَلِمَ اللَّهَ مِنْهُمْ مِنْ هَؤُلَاءِ الْقَوْمِ  
أَنَّهُ لَا يُرِيدُ إِلَّا صِيَانَةَ دِينِهِ وَتَعْظِيمَ وَلِيِّهِ لَا يَتْرُكُهُ  
فِي يَدِ هَذَا الْمُتَلَبِّسِ الْكَافِرِ وَ لَكِنَّهُ يُقَيِّضُ لَهُ  
مُؤْمِنًا حَتَّى يَقِفَ بِهِ عَلَى الصَّوَابِ فَيُوقِّفُهُ اللَّهُ  
لِلْقَبُولِ مِنْهُ فَيَجْمَعُ اللَّهُ لَهُ بِذَلِكَ خَيْرَ الدُّنْيَا وَ  
الْآخِرَةِ»<sup>۱</sup>.

حضرت می فرمایند که: خیال نکنید که الان من  
در حصار و در حبس خلیفه عباسی گرفتارم، الان مرا  
در معسکر خود محبوس کردند - عسکری می گویند  
چون ارتش خلیفه عباسی در آنجا بود؛ تمام آن  
سربازان خلفای عباسی اطراف حضرت اسکان داده  
شده بودند؛ به عبارت امروز جایگاهی بود، پادگانی  
بود - حضرت می فرماید: مسئله ولایت این نیست؛  
مسئله ولایت این نیست که شما خودتان را جدای از  
امام ببینید، قضیه ولایت این نیست! قضیه ولایت  
یعنی اشراف بر همه آنچه که در عالم هستی دارد  
می گذرد؛ این مسئله ولایت است. ان شاء الله اگر خدا  
توفیق بدهد در جلسات دیگر یک حرفهایی در

۱. الاحتجاج، ج ۲، ص ۲۵۸

همین رابطه بیان خواهیم کرد.

## هدایت و رابطه آن با حقیقت ولایت

ما اصلاً مسئله ولایت را نفهمیدیم! می‌دانید ولایت یعنی چه؟ ولایت یعنی الآن امام زمان علیه السّلام به همان مقدار، نه یک ذره کم و نه یک ذره زیاد به همان مقداری که بر خودشان، بر این بدن خودشان و بر اراده و فکر خودشان احاطه دارند چطور ما احاطه داریم؟ الآن ما اینجا نشستیم، من صحبت می‌کنم و رفقا گوش می‌دهند؛ شما گوشتان را به من سپرده‌اید و حواستان را و من زبان و تکلمم را در اختیار شما گذاشته‌ام، به همان اندازه که ما الآن بر خودمان اختیار داریم به همان مقدار حضرت بر خود و بر فکر خود اشراف دارد و با اختیار خود دست خود را حرکت می‌دهد، به همان مقدار بر تمام ذرات عالم وجود، اشراف دارد؛ یعنی بر این قندی که من الآن در دست گرفتم، بر تمام این ذراتی که در هوا هست، بر تمام جاندارانی که در دنیا هست، بر تمام کُرّات، بر عوالم علوی، عالم ملکوت، ملکوت علّیا، عوالم جبروت [اشراف دارد]. این را ولایت می‌گویند. -این مطالبی که خدمتان عرض

می‌کنم، مطالبی نیست که پای منقل و مجالس درویشی و گعده‌های درویشی و اینها [گرد آمده باشد]، هر کسی بیاید یک چیزی بگوید؛ پشت این مطالب برهان فلسفی وجود دارد. - حالا فهمیدیم امام ما کیست؟ نگویند ای بقیّه‌الله کجایی! بقیّه‌الله از خودت به خودت نزدیکتر است؛ این چه حرفیست که می‌گویند: کجایی! اگر بقیّه‌الله نباشد شما الآن حرف مرا نمی‌فهمید؛ گوش شما قدرت ندارد که این امواج را به عصب شنوایی شما منتقل کند؛ چشم شما قدرت ندارد این تصویر را بر عصب بینایی، از عنیبّه عبور بدهد و در شبکیّه منعکس کند و...؛ می‌گویند شبکیه دو گونه سلول دارد؛ سلولهای استوانه‌ای، سلولهای مخروطی؛ مخروطی‌ها برای روز است، استوانه‌ای‌ها برای شب است، از آنجا برود به نقطه زرد، ماکولا و از آنجا برود در مغز و اعصاب و بعد تازه آنجا بیاید ارتباط با روح و نفس پیدا کند که این دیگر از حیطه پزشکی خارج است، این دیگر می‌رود در یک وادی دیگری. تمام اینها به ولایت حضرت بقیّه‌الله دارد الآن انجام می‌شود. زبان من بدون عنایت

و بدون اراده او لال و الکن است و نمی تواند [تکلم کند]. حالا این ولایت در خانه و غیرخانه دارد؟ در حبس هارون و غیر حبس هارون دارد؟ دیگر معنا ندارد؛ این دیگر چه معنا دارد؟!

وقتی ما این ولایت را به این نحو دانستیم، دیگر امام علیه السلام یعنی چه، بگوید من مطلوب هستم یا مطلوب نیستم؟ حضرت چه می خواهد به او بفرماید؟ می خواهد بفرماید که راه هدایت فرقی نمی کند؛ تو برو مسیر زندگی را انتخاب کن؛ پیش من آمدن و دیدن من معیار نیست.

حضرت می خواهد این را به او بفرماید که ای عنوان بصری! این که تو آمدی در مدینه و به دنبال من داری می گردی، من تو را آوردم! خودت نمی فهمی؛ من تو را اینجا آوردم. هم من آوردم، هم به تو می گویم من را تحت نظر دارند، بلند شو برو دنبال کارت! البته حضرت اینگونه نمی گویند، حالا بالأخره بیانشان اینست که خلاصه خیلی دور و بر ما نیا!

از آن طرف روانه می کنی، از آن طرف خودت از

پشت می‌گیری می‌آوری؛ این کار ولایت است. از آن طرف او را می‌رانی، از طرف دیگر ننگه میداری و نمی‌گذاری برود. اگر می‌رانی خُب برو دیگر، پس چرا ایستادی؟ خودش ننگه می‌دارد، می‌گوید برو، ولی خودش ننگه می‌دارد! چرا؟ [چون] می‌خواهد تربیت کند، این نکته است. خودش ننگه می‌دارد. چه کسی شما را امشب در اینجا آورده است؟ خیلی جاها ما می‌توانستیم برویم، چرا نرفتیم؟ چرا آمدیم اینجا؟ چه کسی وسائل را فراهم می‌کند؟

### غنیمت شمردن فرصت‌ها

اینجاست که ما به این مسئله می‌رسیم که برای انسان آنچه که مهم است، این است که فرصت را غنیمت بداند. نگاه نکند بر اینکه خدا برای او چه تقدیر کرده، نگاه کند به اینکه بین خود و بین خدا چه رابطه‌ای برقرار کرده، فرصت را غنیمت بداند «الَا إِنَّ لِلَّهِ فِي أَيَّامِ دَهْرِكُمْ نَفَحَاتٌ أَلَّا فَتَعَرَّضُوا لَهَا وَلَا تَعَرَّضُوا عَنْهَا»<sup>۱</sup> این طور به ما فرمودند، این طور برای ما بیان کردند که از فرصت استفاده کنید، از فرصت بهره بگیرید، این فرصت دیگر پیدا نمی‌شود؛ امشب

---

۱. توحید صدوق، ص ۳۳۰

که رفت دیگر امشب بر نمی‌گردد، فردا که رفت دیگر فردایی نخواهد بود. فردا یک حصّه وجودی است که در عالم برای ما مقرر کرده‌اند؛ این حصّه وجودی را ما می‌توانیم پربار کنیم، می‌توانیم کم‌بار کنیم؛ در عالم وجود، این حصّه وجودی برای ما مقدر است؛ این روز را به چه نوع بگذرانیم. ما خیال می‌کنیم این روایاتی که از پیغمبر اکرم و ائمه آمده: «الْمَغْبُونُ مَنْ سَاوَى يَوْمَاهُ» «مغبون به کسی می‌گویند که دو روزش با هم مساوی باشد.» ما اینها را ندیده می‌گیریم و همین‌طور می‌گذریم. نه این‌طور نیست؛ بزرگان این‌طور عمل نمی‌کردند؛ بزرگان این مطالب را واقعی می‌دانستند، واقعی می‌پنداشتند و در [حفظ] مقامش برمی‌آمدند.

يك وقت می‌بینی روز قیامت شد، وقتی پرونده اعمال را آوردند، البته خوب این مسامحه است، آن جهت تجرّدی که در روز قیامت برای انسان پیدا می‌شود، تمام خصوصیات و تمام مسائلی را که بر او گذشته است به صورت علم حضوری، یعنی به صورت نفس واقعه، در وجود خود می‌بیند. یعنی همان‌طوری که الآن شما خودتان را در اینجا احساس

می‌کنید، تصوّر می‌کنید، کسی نمی‌آید به شما بگوید: آقا شما در این مجلس حضور دارید. کسی می‌آید به شما بگوید؟ اگر کسی به شما نگوید شما این را نمی‌فهمید؟ نه، خود نفس حضورتان در این مجلس، این علم حضوری است. در روز قیامت همین مجلس را احساس می‌کنید در آن قرار دارید نه اینکه می‌آیند به شما نشان می‌دهند؛ نوار نیست که بیایند به شما نشان بدهند، نه، حضور را در این مجلس به شما ارائه می‌دهند؛ یعنی انگار دوباره تاریخ برای شما تکرار شده است. یعنی تاریخ می‌آید و شما را در آن واقعه‌ای که انجام دادید قرار می‌دهد؛ این را می‌گویند تجرّد. آن وقت در آنجا، انسان احساس می‌کند امروزش را عمل صالحی انجام داده، دو روز بعد را عمل صالحی انجام داده، بین این دو روز کاری انجام نداده، آنجا آن وقت ندای «واَحْسَرَتَا» ایش بلند است؛ چرا بین این دو روز [کاری] انجام نداده‌ام؟! و کاری هم دیگر نمی‌شود کرد. امروز خوب، دو روز بعد خوب، این وسط چیست؟ نه، يك روز...، دوباره دو روز بعد همین‌طور، دوباره يك روز،

دوباره این ساعت، همین طور، پس بنابراین:

نگوییم: إن شاء الله بعد، فردا می آید، نگوییم بعد  
إن شاء الله پیدا می شود، خدا به ما عمر می دهد؛ چه  
کسی تضمین کرده؟ عمر ما را چه کسی تضمین  
کرده؟ انسان باید طوری زندگی کند و طوری باشد  
که وقت خود را مرضیّ خدا بداند. اگر این طور شد،  
هر لحظه که مرگ پیش بیاید آن لحظه برایش سعادت  
است.

### صداقت قلبی، شرط هدایت و دستگیری

امام عسکری علیه السّلام می فرماید: «من در  
زندان هستم ولی روحم بر تمام مُلک و ملکوت  
اشراف دارد.» اگر شخصی واقعاً دل خودش را صاف  
کند و مقصود او از این دنیا صیانت دین باشد - کلام  
امام علیه السّلام است، حرف من نیست، مطلبی را  
که امام علیه السّلام بگوید خودش هم پشتش است -  
کسی از افراد، از این قوم، از این مؤمنین، از شیعیان  
ما، اگر منظورش صیانت دین باشد و تعظیم ولیّش  
باشد، یعنی در راستای اهداف ولیّ دارد حرکت



می‌کند، خدا نمی‌گذارد دست اینها بیفتد! پس ما اینجا چکاره‌ایم؟! منِ امامِ علیه السّلام اینجا چکاره‌ام؟! بدن من در حصر است، روحم اینجا چه کاره است؟ ما نمی‌گذاریم دست اینها بیافتند، بلکه خدا یک مؤمنی را در سر راهش قرار می‌دهد. می‌خواهد از این طرف برود، یک دفعه به ذهنش خطور می‌کند که امروز بروم فلان جا، بروم یک جایی را زیارت کند. می‌رود در یک جا زیارت، به یک شخصی برخورد می‌کند؛ سلامُّ علیکم، حال شما چطور است؟ احوال شما چطور است؟ خوب چه خبر آقا؟ فلان جا تشریف بیاورید. این کیست؟ مأمور خداست، آمده مسیر این را برمی‌گرداند، مسیر را می‌آید عوض می‌کند؛ «يُقَيِّضُ لَهُ مُؤْمِنًا وَيَقِفُ بِهِ عَلَى الصَّوَابِ» «یک مؤمنی را می‌آورد و او را در راه راست قرار می‌دهد» حالا که این مؤمن را آورد، یک کار دیگر هم خدا در اینجا می‌کند، «فِيَوْفِقُهُ اللَّهُ لِلْقَبُولِ مِنْهُ» «هرچه این می‌گوید او هم گوش می‌دهد» نه اینکه سرپیچی کند، گوش می‌دهد، خدا می‌آید اینها را در راه قرار می‌دهد.

## حکایتی از مرحوم آیه الله انصاری در باره

### هدایت یافتن یکی از اعیان همدان

مرحوم آقای انصاری - رضوان الله علیه - یک

وقت نقل می کردند و می فرمودند که:

یکی از این اعیان همدان با این طائفه گنابادیها

خیلی ارتباط داشت و رفیق بود و رفت و آمد داشت

و خلاصه متأثر از آنها بود، تا اینکه از آنها کارهای

خلاف شرعی می بیند و نمی تواند، وجدانش، منطق

و عقلش نمی تواند قبول کند - خلاف، خلاف است،

هر کسی می خواهد باشد؛ عمل خلاف را خداوند

متعال امضاء نمی کند - و چون خیال می کند که این

راه و حرکت به سوی خدا فقط منحصر در این طائفه

بوده که اینها ادعا داشتند، لذا اصلاً به طور کلی از تمام

این جریانات و از تمام اینها همه بری و بیزار و دلسرد

می شود و راه خدا را بسته می بیند و دیگر اصلاً به طور

کلی انکار می کند. هر کسی هم دیگر با او می آمد و

صحبت می کرد، نتیجه ای نداشت و می گفت: نه آقا،

همه اینها کلاهبرداری است و سر مردم کلاه گذاشتن

است و گول زدن است و امثال ذلک و اینها فقط در

امام علیه السلام می تواند تجلی پیدا کند و بقیه به

دنبال اغواء مردم هستند.

تا اینکه یک دفعه سفری به عتبات می‌کند. در آنجا در کوفه بعد از ظهری منتظر واگن می‌شود - آن موقع بین کوفه و بین نجف خط آهن بوده، که واگنهای مخصوصی می‌آمده و ظاهراً با اسب حرکت می‌کرده است - می‌بیند یک شخصی آمد از راه و یک کلاه مخصوصی سرش بود کلاه مولوی و اسمش را گفت؛ حاجی فلان! تعجب می‌کند، می‌گوید لابد من را می‌شناسد؛ [خوب او] از اعیان بود، از معاریف بود. [آن شخص] می‌گوید که: کجا می‌روی؟ نجف می‌روی؟ بیا ما هم می‌رویم، بیا قدم بزنیم. می‌گوید: نه راه زیاد است؛ یکی دو فرسخ بوده است.

- نه! حالا قدم می‌زنیم، یواش یواش می‌رویم.

در بین راه او شروع کرد به صحبت کردن، از حالات اولیاء گفتن، مراتب گفتن، درجات گفتن و ذکر کمالاتی که برای انسان ممکن است پیدا بشود و این هم انکار می‌کرد. می‌گفت: نه آقا جان ما همه اینها را رفتیم و دیدیم، اینها همه خلاف شرع می‌کنند، چه می‌کنند و اینها هیچ فایده‌ای ندارد و

اینها همه‌اش برای سرکیسه کردن مردم و گول زدن مردم و فریب مردم است، این هم یک دکانی است مثل بقیه دکانها. گفت: آقا جان! حالا شما که با یک طائفه بودید با یک نحله بودید، این دلیل نمی‌شود که همه افراد این‌طور باشند.

خلاصه این قبول نمی‌کند تا اینکه می‌رسند به یک جایی، خندقی بوده دور کوفه، الآن هم آثارش هست، یک خندقی بوده، این را کنده بودند برای [جلوگیری از] تجاوز دشمن و...؛ به آنجا که می‌رسند، می‌گویند: خوب تو چه می‌خواهی؟ چه می‌خواهی بینی؟ چه می‌خواهی مشاهده کنی تا اینکه معتقد بشوی به راه خدا و تکامل؟ یک فکری می‌کند و می‌گویند: اگر قرار بر این باشد که انسان چیزی ببیند، خوب مرده زنده کردن، شاید مثلاً این دیگر از کسی ساخته نباشد. می‌گویند: آقا جان اینکه کار بچه مکتبی‌های این راه است...

– خوب حالا اگر شما می‌توانی و مدعی هستی

بیا [مرده را زنده] کن!

آنهم یک نگاه می‌کند [به خندق و] – آنجا در

خندق حیوانات و پرندگان می‌افتادند، می‌مردند – می

بیند یک کبوتری آنجا افتاده و آن کبوتر مدت‌ها از فوتش گذشته می‌گوید برو همان [کبوتر] را بردار بیاور. او وقتی می‌آید می‌بیند اصلاً این متلاشی شده است و پرهایش همه کنده شده؛ خلاصه برمی‌دارد و می‌آورد به او می‌دهد؛ او هم یک دعایی می‌خواند و می‌اندازد بالا؛ کبوتر پرواز می‌کند و می‌رود. این دیگر متوجه نمی‌شود و مدهوش می‌شود و....

حرکت می‌کنند و همین‌طور می‌آیند و می‌گویند:

آقا جان این مطالب، مطالب حق است، راه خدا حق است، راه خدا صدق است؛ آخر مگر معنا دارد باطل باشد؟ آخر خدا خودش حق است، آنوقت چطور راهش، راه باطل باشد. رسیدن به او حق است، ادراک صفات جلالیه و جمالیه او حق است؛ بزرگان رفتند، دیدند، لمس کردند، ادراک کردند؛ این‌طور نیست که حالا یک عدّه مدّعی و یک عدّه کلاّشی بیایند و مردم را سرگرم کنند؛ حقیقت وجود دارد.

همین‌طور صحبت می‌کردند تا اینکه رسیدند به

نجف، وقتی که رسیدند به نجف، خواستند از هم

جدا بشوند؛ این گفت که: من جدا نمی‌شوم؛ کجا

می خواهی بروی؟ گفت: نه من باید بروم جایی، امّا  
اگر شما می خواهی مرا بینی فردا صبح بیا، من  
می روم در وادی السّلام، شما بیا آنجا مرا بین. -  
وادی السّلام قبرستان معروف نجف هست؛ بسیاری  
از بزرگان اولیاء [در آنجا مدفون هستند] و خیلی  
قبرستان معروفی است و روایاتی راجع به او آمده و  
عجائبی از آن دیده شده و نقل شده؛ روحانیت  
عجیبی دارد، خیلی عجیب است. - این شخص  
می رود و تازه انگار به هوش می آید و می گوید: این  
چه کسی بود؟ چه شخصی بود؟ دیگر اصلاً شب تا  
صبح نمی خوابد و این آتش فراق این شخص بزرگ  
در دلش زبانه می کشد و لحظه شماری می کند برای  
اینکه برود او را ببیند. صبح نمازش را می خواند و  
لدى الطّلع می آید در وادی السّلام، می بیند یک عده  
از سادات یک جنازه ای را آوردند؛ وقتی که میرود،  
می بیند همین شخصی بوده که با او برخورد داشته  
است. او از آنجا متنّبّه می شود و برمی گردد و این  
معانی را ادراک می کند و....

امام علیه السّلام می فرمایند که: کیفیّت راهنمایی

و هدایت بدست من و شما دیگر نیست، آن بدست

ولی است که او هر طور که تشخیص می دهد انجام می گیرد. یک وقتی ولی می خواهد شخص را به خود جذب کند، می گوید: باید باشی!

## اطاعت نکردن از دستورات استاد موجب

### توقف سیر و سلوک

مرحوم قاضی -رضوان الله علیه- شاگردان بسیاری داشتند. بعضی از شاگردان ایشان که در خدمت مرحوم قاضی تلمذ می کردند، اینها خواستند بیایند ایران و ایشان صلاح ندیدند ولی در عین حال آنها آمدند و ایشان فرموده بودند که: رفتن او در این شرایط به صلاح او نیست. چرا؟ یعنی این شخص الآن در یک خصوصیتی قرار دارد، در یک کیفیتی از تربیت قرار دارد، که به من احتیاج دارد، به مصاحبت و مُرافقت من احتیاج دارد، ترک کردن او در این شرایط به ضررش خواهد بود؛ و ما می بینیم [که او] می آید و در همان مرحله توقف می کند و می ایستد و دیگر رشد نمی کند. اما همین ایشان به سید حسن مسقطی می فرمایند که: تو برو! به هر جا می خواهی بروی، برو؛ به هر جا که بروی فرق نمی کند. او آن طور است و این این طور است، او را نمی شود با این

قیاس کرد، این را هم نمی‌شود با او قیاس کرد؛ دو کیفیت خاص و دو طریق متفاوت [هستند]. خداوند متعال شرایط متفاوتی را در این عالم برای افراد قرار می‌دهد؛ عمده این است که ما خود را در هر شرایطی در اختیار مشیت پروردگار قرار بدهیم، این مهم است، مسئله این است. لَعَلَّ اینکه این شرایط الآن در این نوع خصوصیت به نفع انسان باشد و اگر انسان غیر از این شرایط را بپذیرد، برای او مطلوب نباشد.

یک روز -من یازده، دوازده ساله بودم- چند نفر از رفقا ظهراً شب نوزدهم یا بیست و یکم ماه مبارک بود، آمده بودند در همین منزل خیابان شهباز و آهنگ. اوّل ما در آنجا بودیم بعد رفتیم در جای دیگر. رسم مرحوم آقا این بود که در شبهای قدر نه افطاری جایی می‌رفتند و نه اینکه کسی را قبول می‌کردند و می‌پذیرفتند. دأب ایشان این طور بود؛ چون بعد می‌رفتند مسجد و تا نزدیک سحر در مسجد بودند و همان صد رکعت نماز و ادعیه و زیارت در شبهای قدر بود و خودشان هم صحبت می‌کردند. تقریباً صحبتشان بعضی از اوقات بیش از دو ساعت طول می‌کشید؛ با روضه و آن ذکر مصیبتی



که همان ذاکر می‌کرد و مراسم بعد و شاید بیش از دو ساعت طول می‌کشید. لذا ایشان شبهای قدر را جایی نمی‌رفتند و کسی را هم نمی‌پذیرفتند. یادم است یک وقت باران می‌آمد و چند تا از رفقا آمدند در آنجا شب بیست و یکم بود یا نوزدهم که ایشان را ببینند. ایشان هم در اندرونی بودند و به من فرمودند: برو به اینها بگو که فلانی ملاقات ندارد. من آمدم و گفتم. چهار نفر بودند یا پنج نفر بودند، گفتم که: ایشان می‌گویند من ملاقات ندارم. سه، چهارتای اینها گفتند: بسیار خوب برمی‌گردیم. یکی از اینها گفت، نه! بگوید ما ملاقات نداریم، ما باید در منزل برویم و ایشان را زیارت کنیم. ما این همه راه آمدیم و برای اینکه ایشان را زیارت کنیم و اگر شده حتی یک نگاهی هم به جمال ایشان، به صورت ایشان بیندازیم، برای ما کفایت می‌کند و این شخص آمد در منزل، زمستان هم بود، آمد و زیر کرسی نشست - آن موقع کرسی بود، دیگر اینها ور افتاده است - ایشان هم ظاهراً رفته بودند حمام برای غسل شب قدر استحمام کرده بودند، آمدند و نشستند پیش

ایشان و یک نیم ساعتی هم حتی صحبتی شد و  
مطلبی ردّ و بدل شد و آن شخص هم آمد بیرون و  
خوش و خندان و کامیاب از ملاقات با ایشان و آمد  
به طرف منزلش که بعد آماده بشود برود مسجد. دو،  
سه سال از این قضیه گذشت، ما از آن منزل به منزل  
دیگری در خیابان هدایت منتقل شدیم. کم کم  
حالاتی برای این شخص پیدا می شود و در افکارش  
و در اطوارش مسائل و مشکلاتی پیدا می شود و  
شروع می کند کم کم از آقا فاصله گرفتن، تا اینکه این  
اطوار و این ادوار به مرحله و به یک موقعیتی می رسد  
که به طور کلی او را از مرحوم آقا جدا می کند و  
حالات شیطانی برایش پیدا می شود و بسیار  
اوضاعش به هم می ریزد که حالا من دیگر بیشتر  
توضیح نمی دهم؛ خلاصه به طور کلی منقطع می شود  
و یک حجاب بسیار رادع و مانعی بین او و بین ایشان  
ایجاد می شود. عرض کردم دو، سه سال وقتی از این  
قضیه می گذرد و ما منتقل می شویم، یک روز مرحوم  
آقا داشتند با این دو سه نفر که اتفاقاً آن شب آمده  
بودند صحبت می کردند، من هم در آنجا بودم.  
می گفتند و می خندیدند و فلان... در این موقع یاد

آن شخص به میان می‌آید، که فلانی رفته و از او دیگر خبری نیست. مرحوم آقا می‌فرمایند: آنچه که مهم است در این راه، مسئله، مسئله اطاعت است؛ این مهم است؛ اطاعت در اینجا کار ساز است. آقای فلان! یادتان می‌آید سه سال پیش، یک شب بارانی شما و ایشان و ایشان به اتفاق آن شخص آمدید در آنجا و من پیغام دادم به آقا سید محسن که به شما بگوید من وقت ندارم، مجال ندارم؟! شما اطاعت کردید و برگشتید، آن آمد تو و ما را زیارت کرد، از همان جا افول او شروع شد و رسید به آن جائیکه به طور کلی قطع شد! البته دوستان قدیمی ما می‌دانند منظور من کیست. مسئله دیدن نیست جان من، همین دیدن ممکن است رابطه را قطع کند. مسئله اطاعت است.

عرض کنم که مطلب باز در این فقره ماند و حالا

دیگر با خداست دیگر، می‌گویند **الكلامُ يُجْرُّ الكلامَ**

إن شاء الله امیدواریم که خداوند ما را توفیق بدهد

که همیشه نفس ما در مقام اطاعت، ذره‌ای از آن

خواست و مشیت پروردگار عدول نکند. مقام

ولایت در همه حال خودش مباشر افعال و کردار و  
شرایع وجود ما باشد. آنی از آنات، خداوند ما را به  
خودمان وانگذارد. دست ما از دامان اهل بیت کوتاه  
مگرداند. تمام افعال و کردار ما را مرضیّ نظر بزرگان  
قرار دهد. در دنیا از زیارت اولیاء خود و در آخرت  
از شفاعت آنها ما را بی نصیب مفرماید.

اللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ